

خانم عکاس و خبرنگار از خاطراتش از جنگ ایران و عراق نوشته. خانم مریم کاظم‌زاده. «اینو بعد موبایل را گرفتم و لینک دیگری باز کردم: «اینو بخون. به مصاحبه‌ست با همین مریم کاظم‌زاده. اول انقلاب یه دختر جوان بوده که داشته توی یک کشور اروپایی درس می‌خونده. وضع مالی مناسبی داشته. خانواده همراه و روشنفکری هم داشته. توی درس و زندگی‌ش هم خوب داشته پیشرفت می‌کرده. اما جنگ که شروع شده، یهو همه چیز رو ول کرده و برگشته و رفته وسط درگیری‌ها برای این‌که کمک کنه.»

پسرک هنوز چیزی نمی‌گفت و عکس‌ها و سطرها را ورق می‌زد و همان‌طور که سرش پایین بود، گوش می‌کرد: «بعضی از بهترین عکس‌های جنگ روایشون گرفته. بارها خطر از سرش گذشته. ولی تا سال‌ها در مرکز خطر موند و به کاری که باور داشته درسته، ادامه داده.»

پسرک گفت: «خب، چه نتیجه‌ای می‌خوای بگیری؟»

گفتم: «می‌خوام بگم شک خیلی خوبه. اصلاً لازمه. آدمیزاد باید به قدرت شک کردن مجهز باشه. اما نباید این ابزار بشه یه هدف. تو الان نوجوانی. خیلی کاردرستی می‌کنی که به همه چیز شک کنی و همه چیز رو از پایه خودت بررسی کنی. اما اگر این دوره طولانی بشه، تو تبدیل به آدمی می‌شی که به هیچ‌درد جامعه بشری نمی‌خوره.»

باید به جایی بعضی چیزها رو باور کنی. باید چهار تا سنگ بنای محکم توی ذهن و قلبت بگذاری که وقت خطا، وقت خطر، وقت نیاز، بتونی اون چهار تا سنگ بنا رو تبدیل به معیار سنجش کنی. مثل کاری که مریم کاظم‌زاده کرده. کسی که اون زمان، تقریباً تمام چیزهایی که تو دوست داری بهشون برسی، داشته. رشته تحصیلی و شغل و درآمد و زیستن در جامعه‌ای که احتمالاً تبعیض جنسیتی کمتری تجربه می‌کرده. اما باور داشته که باید برگرده و برای وطنش کاری بکنه. برگشته به یه فضای پر از خطر مرگ، تن به زندگی خیلی سخت زیستن در شرایط منطقه جنگی داده، حتی با تبعیض جنسیتی و نگاه تحقیرآمیز بعضی از افراد حاضر در اون محیط‌ها جنگیده تا کاری که باور داشته درسته، انجام بده.»

پسرک گفت: «خب اگفتی دو تا چیز می‌خوای بگی.» گفتم: «دومی‌ش این بود که شک، ابزار عقله. نه ابزار دل. بپا وسط کیفی که از قدرت مغز و قلبت می‌کنی، از دل فراموش نشه. کاری که مریم کاظم‌زاده و خیلی‌ها مثل اون کردن. اگه بنا بود فقط از عقلشون استفاده کنن، کارشون کاملاً احمقانه به نظر می‌رسید. اما گاهی لازمه عقل رو کنار بگذاری تا بعضی کارهای سخت در زندگی شخصی و در جامعه پیش بره. جنگیدن علیه دشمن خیلی قوی‌تر، کاریه که باید بادل انجامش داد. نه فقط عقل.»



شک، ابزار عقله. نه ابزار دل. بپا وسط کیفی که از قدرت مغز و قلبت می‌کنی، از دل فراموش نشه. کاری که مریم کاظم‌زاده و خیلی‌ها مثل اون کردن. اگه بنا بود فقط از عقلشون استفاده کنن، کارشون کاملاً احمقانه به نظر می‌رسید. اما گاهی لازمه عقل رو کنار بگذاری. تا بعضی کارهای سخت در زندگی شخصی و در جامعه پیش بره. جنگیدن علیه دشمن خیلی قوی‌تر، کاریه که باید بادل انجامش داد. نه فقط عقل



روایت‌های یک مادر کتاب‌باز

ابزار خوبی به نام شک



سمیه سادات حسینی نویسنده

پسرک هیجان‌زده از مدرسه برگشت. بعد از ماه‌ها درس خواندن از پشت لب‌تاپ، مدرسه برنامه ریخته بود تا در گروه‌های چند نفره محدود، نوبتی بروند مدرسه و با معلم‌ها دیدار

کنند و برگه‌های پاسخنامه سؤالات امتحانات آخرسال و همچنین آخرین توصیه‌ها و سفارش‌های معلم‌ها برای نحوه درس خواندن و پاسخ به سؤالات امتحانی را دریافت کنند. پسرک هم با دوسه‌تا از دوستانش، یک گروه شده و قبلش رفته بودند توی پارکی نزدیک مدرسه خوش‌گذرانده و بعد هم رفته بودند مدرسه.

البته هیجان پسرک ربطی به هیچ‌کدام از اینها نداشت. ربط به این داشت که او وارث برحق من است و چیزی بیش از گفت‌وگوی تند و باکیفیتی سرشار از معانی و مفاهیم فکری و ذهنی، حالش را خوش نمی‌کند!

پسرک با مشاور مدرسه سر مسائلی بحثش شده بود و داشت با هیجان از گفته‌های خودش و مشاور تعریف می‌کرد.

در حقیقت می‌گفت سریع برگشته خانه تا فرصت بیشتری قبل از فراموشی جزئیات داشته باشد. هیجان‌ش مسری بود، من هم با همان انگیزه‌اش اشتیاق نقل قولش از مکالمه را می‌شنیدم و در آن نکات فراوانی می‌یافتم که شادم کنند: از فهم و علاقه و صبوری مشاور جوان مدرسه‌شان که به‌رغم زبان تند و هیجان‌زده پسرک، با صبوری و ملایمت و در عین مخالفت، بحث را پیش برده بود. از دقت نظر پسرک که نکته اصلی هر جمله مشاور را متوجه شده بود و دقیقاً همان را جواب داده بود. از شور نوجوانانه‌اش که برای افکار و عقایدش این‌طور نشاط می‌ورزید.

تا این‌که پسرک نقل مکالمه را رساند به شاه‌بیت

آخرش و جایی که بحث تمام شده بود. گفت: «آقا ابراهیمی گفت خب تو اگه بخوای عقیدتو توضیح بدی، چی می‌گی؟ بخوای یه نفر رو ترغیب کنی که عقیده‌تو رو بپذیره؟ منم گفتم آقا من شک دارم. گفت نه دیگه! نمی‌شه که تو این چیزا رو ببری زیر سؤال، بعد خودت جاش هیچی نداشته باشی بگذاری. گفتم چرا آقا! من چیزی دارم جاش بگذارم: شک! من به همه چیز شک می‌کنم. شک دارم. این چیزیه که درباره عقاید من به بقیه می‌گم.»

وسط کارهایم حرف‌هایم را می‌شنیدم؛ اما در این لحظه کاملاً برگشتم روبه‌چهره‌اش و گفتم: «نمی‌دونی چقدر لذت بردم و تحسینت کردم. به خصوص با این حرف آخر.»

منتظر همین بود و این‌که از من چنین انتظاری داشت هم بر شیرینی آن لذت می‌افزود.

اما ناچار ادامه دادم: «نه این‌که با تمام حرفای تو موافق باشم یا با تمام حرف‌های آقای ابراهیمی مخالف‌ها. نه. از مغز قشنگت کیف کردم. از روشی که با کلمات کار می‌کنی و استدلال میاری و به مسائل فکر می‌کنی. روش درسته. حالا ممکنه هنوز نتایج عالی‌ای بهت نداده باشه. اما مطمئنم داری خوب پیش می‌ری.» به قدری که می‌خواستم، کیفور شد و چشم‌هایش ذوق کردند. بعد گفتم: «حالا اجازه می‌دی دو تا چیز بهت بگم؟»

اگر در حالت عادی بودیم، قطعاً بدون مقاومت تسلیم نمی‌شد. اما با تشویق و تحسینم نمک‌گیرش کرده بودم. بنابراین آمدنشست روبه‌رویم و منتظر شد. موبایلم را باز کردم. چند صفحه و بسایت را که ذخیره کرده بودم، باز کردم و گفتم: «دنبال کتاب راجع به موضوع حضور زنان در جنگ ایران می‌گشتم. چند تا چیز جالب پیدا کردم. اما یکی‌ش از بقیه جالب‌تر بود. اینا رو ببین.»

موبایل را دادم دستش و در حالی که نگاه می‌کرد، ادامه دادم: «این دو تا کتاب رو یک